



ساعاتی مهمان جانبازان مرکز توان بخشی امام خمینی (ره) مشهد

# روایت دردها و لبخندها

**مهدی عسکری**– فکر می کر دیم عیار آن ها هم مثل خیلی های دیگر است که باید برویم و روحیه بخش ساعتی از روزهای تکراری شان باشیم و هم می هر چند اندک برای دردهایشان... اما آن ها که در سال های دفاع، سرب و گلوله داغ را به جان خریدند تا روشنایی راه عزت ایران سربلند باشند، این بار هم راه را به ما نشان دادند و همان دقایق اول دیدار، مغلوب اراده هایش شدیم که سال های سال است از کوره رنج های روزگار، آبدیده بیرون آمده اند. دیدار با یادگاران گمنام و بی توقع سال های دفاع مقدس که هر کدام بخشی از وجودشان را در میدان نبرد جا گذاشته اند، آن قدر برای ما دلپذیر بود که حافظه تاریخی مان تا سال های سال خاطره دیدار با آن ها را از صفحه یادش محو نخواهد کرد...

از روزهای میانی مرداد ماه که مهر بانانه، رنج حرکت با ویلچر را به جان خریدند و برای تیریک روز خبرنگار، شرمنده حضور شان شدیم دو ماه می گذرد و حالا برای پس دادن بازدیدان ها به مرکز توان بخشی جانبازان امام

خمینی (ره) آمده ایم. از راه که می رسیدیم با صمیمیتی مثال زدن خوشامد می گویند و پذیرای مان می شوند تا در میان آن ها هیچ احساس غربت نکنیم.

■ **یادش به خیر، نماز شب های «حاج اصغر»**

نزدیک به ۲۹۰ روز از رفتن «حاج اصغر معتفک» می گذرد؛ روزهایی که حاج آقا «کریم دوان» از آن به روزهای سخت دوری از «حاج اصغر» یاد می کند؛ روزهایی که بی اصغر گذشت و همه بچه های مرکز هنوز هم حسرت تماشای نماز شب های پنهانی اش را دارند...  
فتح باب حرف های مسئول فرهنگی مرکز توان بخشی جانبازان امام خمینی (ره) اشاره به ۲۴ سال فعالیت این مرکز دارد؛ هم اکنون ۱۳۸ نفر از جانبازان از خدمات این مرکز توان بخشی استفاده می کنند. در این سال ها ۵۹ نفر از عزیزان این مرکز به شهادت رسیده اند. این جا هیچ تختی نیست که روی آن شهیدی روزگار نگذرانده باشد. همه جای این مرکز جای پای قدم های شهد است. آخرین شهیدی که سال قبل و در این مکان آسمانی شد شهید «اصغر معتفک»، از مردان نیک شهر سبزوار بود.

او که با همه جانبازان و شهدای این مرکز آشنایی کاملی دارد، ادامه می دهد: قصه هر کدام از جانبازان این مرکز در نوع خودش شنیدنی و عبرت آموز است. جانباز «قربان



■ **۲۴ سال بی خوابی و درد!**

۲۴ سال است که روی ویلچر نشسته، ۲۴ سالی که در هیچ شبش حتی ۱۵ دقیقه بدون درد، سر بر بالین نگذاشته، اما تحمل بیش از هشت هزار و ۷۰۰ روز دردهای شدید، جلای خاصی به روح و روانش داده، آن قدر که حرف هایش نه رنگی از شعار دارد نه بویی از کهنگی...  
می گوید: باید تسلیم قضا و قدر الهی باشیم. تازه حال من در این آسایشگاه بهتر از خیلی های دیگر است. دردهای آن ها را ببینی چه می گویی؟  
«مهدی جدی» جانباز نیروی انتظامی که در نبرد با اشرا

مرزی به در جه جانبازی ر سیده، در حالی که لبخند دلنشینیش را همچنان حفظ کر ده، ادامه می دهد: هیچ کدام از همزمانم در این مرکز توان بخشی شب آرامی را



می گویم: حاج آقا، حرف و حدیثی یا درد دلی اگر دارید به گوش جان می شنویم. می گوید: همه چیز شکر خدا خوب است. خدارا شکر می کنم که هیچ وقت من را «وا» نگذاشته است. از انسان ها توقعی ندارم. وقتی خدا خودش جواب آدم را می دهد دیگر چه نیازی به کس دیگری است. فقط دعا کنید فردا بتوانم جواب گوی زندگی امروز و کارهای این دنیا باشم. حرف هایش که تمام می شود، می خواهم به سراغ رزمنده دیگری برویم اما انگار چیزی یادش آمده باشد، می گوید: دعا کنید همه ما روزی حلال قسمت مان شود تا حداقل قلب هایمان سیاه و سنگی نشود.

■ **دوباره همان خنده هایش!**



حاج آقا «علوی» سال های سال است که در صف جلوی رژه ارتشی ها، به همراه دیگر رزمندگان جانباز دوران دفاع مقدس حضور دارد. خودش می گوید: هیچ رژه ای را تا به حال از دست نداده ام. یکی از همکاران به تیترو که چند سال قبل از این رزمنده زده بودیم اشاره می کند و می گوید: از بس حاج آقا با نشاط بوده و هستند، تیترو دیم «هنوز هم ۱۸ ساله ام» و حاج آقا علوی که از رزمندگان قدیمی ارتش است دوباره می خندد و می گوید: سرم را کلاه گذاشتید... و همه می خندیم. دکتر احدیان، مدیر مسئول روزنامه خراسان می گوید: قصه شما و جانبازان این جا چیست واقعا؟ ما خیلی جاها رفتیم و تلاش کر دیم

ما به میزبانان روحیه بدهیم اما بر عکس شده و داریم از شما روحیه می گیریم...  
حاج آقا علوی با همان خنده های دوست داشتنی اش می گوید: در این مرکز همه همدرد هستیم. اگر معلولیت و نقص عضو را به خودمان تلقین کنیم روحیه ای بر ایمان نمی ماند. باید با به نوع مشکلی کنار بیاییم و همیشه همین کار را می کنیم. باید فکر کنیم همان رزمنده دوران دفاع مقدس هستیم و هنوز چهار ستون بدن مان سالم است و همان سربازان وطن هستیم.  
او ادامه می دهد: اصلا گاهی یادم می رود که ۳۵ سال است جانباز هستم. به قصه جانبازی اش می رسیم و می گوید: دوم فروردین سال ۶۱ در عملیات فتح المبین هدف اصابت گلوله های صدامی یعنی قرار گرفتن و جانباز شدم. قرار بود سنگرهای دشمن را به تانک های خودی نشان بدهم. سوار جیپ شدم و با دو سرباز جلودار شدید که دشمن جیپ ما را زد. دو سربازی که با من بودند شهید شدند و من به در جه جانبازی رسیدم.

■ **سانسور نکنید**

بعد از این حرف ها، به صورت همه ما نگاه می کند و می گوید: شما خودتان رزمنده این روزگار هستید. در میان مردم هستید و با نوشته ها و مطالباتان روشنگری می کنید. فقط به دنبال حقیقت باشید و سانسور نکنید. او ادامه می دهد: قرار است همسرم را عمل کنیم و باید برای خرید پلاستین و دارو بروم. قصه بسیاری از همسران جانبازان مثل من است، از بس که همسران ما ویلچر های سنگین ما را جا به جا کردند بیشتر شان آسیب دیده شدند اما همچنان صبور هستند و خم به ابرو نمی آورند.



هم مشکلات دارد. دوم گذشت و سوم بخشش و اگر این سه ویژگی را داشته باشیم به ساحل آرامش می رسیدیم.  
او ادامه می دهد: اگر خودخواه باشیم قطعاً از ما خودخواه تر هم وجود دارد. هنوز در حیرتم چرا برخی برای یک تصادف کوچک یکدیگر را به باد فحش و ناسزا می گیرند و برخی راحت غیبت و هتاکی می کنند. در حیرتم چرا برای تصادفات واقعا فاجعه است. از این رزمنده نیروی انتظامی می خواهم حال و اهداف زندگی اش را تشریح کند و او می گوید: برای من زندگی در سه بخش مهم خلاصه شده است: اول در ک و فهم و شعور است که برای هر کس مقدار و میزانش متفاوت است اما هر کس بیشتر متوجه شود بیشتر

می گوید: همیشه می گویم خوش به حال شهدا، من بعد از جانبازی حدود ۴۰ روز در کما بودم اما جانبازی بسیار تحمل می خواهد که قسمت من شد. شهدا دنیای پر زرق و برق، پر گناه، پر تحمل و جذبه را را هر کردند و راحت رفتند اما این دنیا من و شمارا قریب می دهد.

■ **هنوز هم می خندد**



انگار روحیه جنس ارزان این مرکز است. آن قدر که باقیقعه ای دوست داشتنی از ما استقبال می کند و می گوید: «نیازی به معرفی من نیست، دم همون گرم، خوش اومدین» در حالی که مشغول قوت بخشی به پاهایش است، می گوید: سال ۶۰ بود و اوایل جنگ، انگار هر روز عملیات بود؛ هر روز کلی بمب و خمپاره توی آبادان روی سر ما می ریخت. یکی از همان روز ها هم یک خمپاره نزدیک من فرود آمد. در حالی که با انگشت شست، نوک انگشت سیابه اش را نشان می دهد، دوباره می خندد و می گوید: قسمت ما هم از این خمپاره همین مقدار بود که البته کارش را هم خوب انجام داد و کاری بود. روحیه بالایش را تحسین می کنم. می خندد و می گوید: کجای کارید؟ با مشکلات مان هم آشنا بشوید بد نیست، یک سال است که یک امتیاز آب خریدم اما گفتند باید پایان کار داشته باشی تا آب را وصل کنیم. از شانس من، کوجه ما هم آسفالته کردند. شهر داری اعلام کر د چون تازه آسفالته کرده ایم باید کنتور آب را به طریق «تولی» برایت بکشد. شرکت آب هم اصالت تولی کار نمی کند. دو ماه است که می رویم و می آییم اما یک امتیاز آب نمی دهند. مسئولان، ۱۰ سال قبل خیلی بیشتر به درد دل ما می رسیدند اما حالا دیگر کمتر شده این کار ها... و عجیب است هنوز هم می خندد و دره ای غم به چهره ندارد.

■ **مارا اوانمی گذارد**

گفت و گورا این طور آغاز می کند: «عملیات رمضان بود، سال ۶۱، ترکش خمپاره ۶۰ که آمد من هم قطع نخاع شدم...» می گویم: در تمام طول این ۳۵ سال به دلیل وضعیتی که برای تان ایجاد شده گلایه ای نداشته اید؟ با کمی تعجب نگاه می کند و می گوید: این چه سوالی است که می پرسید؟ آدم جایز الخطاست و هر کس بگوید گلایه نکر ده ام دروغ گفته، من هم گلایه کرده ام اما همان لحظه پشیمان شده ام. گاهی هم فشارهای زندگی به این ها اضافه می شود. قبول کنید... صبر ما هم محدود است.

بوی سیب

## تمام عشقم نان خریدن از او بود



توی دید مستقیم قناسه زن ها بود. اگه روی خاکریز کلاه را بالا می گرفتم پیشانی کلارامی زدن. حاجی آیه «وجلنا» بود و خند و رفت سمت هور. هر چی گفتیم حاجی بی خیال، برگرد خطرناکه فقط می خندید و رفت. وضویش را گرفت، دست و پاهایش را شست و به کم با آب بازی کرد و صحیح و سالم برگشت. باورت نمیشه تو تمام مدتی که حاجی پایین بود یک گلوله هم شلیک نشد.